شماره ۳

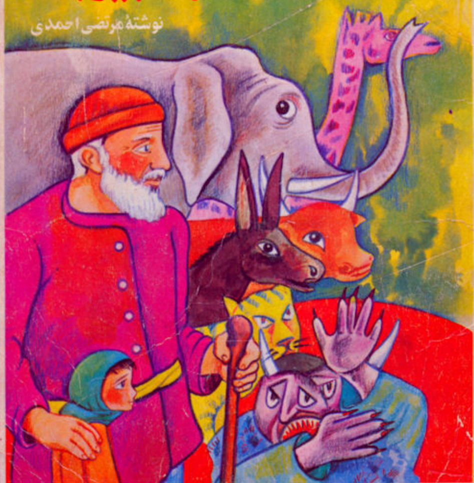
سازمان فرهنگی و هنری

خوشنوا

قصه برای کودکان و نوجوانان

عمو زنجیرباف

نوشتهٔ مرتضی احمدی



بنام خدا

سازمان فرهنگی و هنری خوشنوا

عمو زنجیر باف

نویسنده مرتضی احمدی

نقاشی: آتلیه سازمان خوشنوا
چاپ اول: ۱۳۶۳
تیراژ: ۲۰۰۰۰ جلد
فیلم و زینگ: لیتوگرافی خانه گراور
حروفچینی: کامپ ست — چاپ بهارستان تلفن ۹۳۸۱۳۸—۹۳۶۷۲۷
چاپ: چاپخانهٔ رایکا
سازمان فرهنگی و هنری خوشنوا

تهران، ۱۳۶۳

یکی بود یکی نبود
دور از چشم حسود
هر کی بود هر چی که بود
غیر خدا، هیچکی نبود
زیر گنبد کبود
شهری بود خوب و قشنگ
با گلای رنگارنگ
خونه هاش از گل و سنگ
نه کسی قهر می کرد
نه کسی توفکر جنگ
آدماش،
خوب و عزیز،
پاک و تمیز
همه با هم مهر بون
همه با هم هم زبون
غصه شون غصهٔ هم
قصه شون شادی هم
* * *
نزدیک شهر قشنگ
بیشه ای بود
بیشه که نه؛ جنگلی بود
توی اون جنگل آروم و بزرگ
همه جور حیوونی بود
چی بگم از حیووناش:
طوطیا شاد بودن
آهوا رام بودن.
شیره هیچ کاری نداشت
خرگوشه ترس نداشت.
روباهه حقه نمی زد به کسی.
کلاغه دروغ نمی گفت به کسی.

خلاصه— همه شون جمع بودن:
شتر و اسب و الاغ
آهو و شیر و کلاغ
پیش هم شاد بودن
غم نبود؛
از غصه آزاد بودن
وقتی باد لای درختا می وزید—
— موج دریا شاخه ها
خواب مخمل سبزه ها
شاخهٔ بید بلند
می مالید به موج سرد
رودخونه تاب می خورد
میومد تا دل دشت
دشت زیبای فراخ.
زیر سقف آسمون
مردمای مهر بون
همه از پیر و جوون
سرشون تو کارشون
بین این جنگل و شهر
کلبه ای زیبا بود
از کنارش جوی آب
رد می شد با پیچ و تاب
رو به جنگل؛ وا می شد پنجره هاش
جنگل خوب خدا
لونهٔ سبز قبا
اما از کلبه بگم:
کلبهٔ گرم و قشنگ
دیواراش از گِل و سنگ
در کلبه رو به جنگل وا می شد
جنگل از پنجره ها پیدا می شد

کف کلبه روزمین
دو گلیم ریز باف نازنین
دوتشک؛ دوتا لحاف
دومتکا پُرپَر
روی هم زیرلحاف
همه با هم روی تخت
روی دیوار جای رخت
آتیش اون تومث نار
روی آتیشه پرخار
توی این کلبه ندا
می گذروند زندگی را
با دوصد لطف وصفا
پدری داشت مث دستهٔ گل پاکیزه
پدری خوب وعزیز
پدری پاک وتمیز
مهربون بود پدرش
پدره کارمی کرد
آدم خوبی بود
دین وایمونی داشت:
صبح می رفت پی کار
برمی گشت وقت ناهار
ازتنش رفته قرار
خستگیش ومی گرفت
بازمی رفتش سر کار
برنمی گشت تا غروب
دختره تنها بود!
رفت وروبی می کرد
ظرفها را می شست
شب که می شد، می اومد تاریکی
شامشون نون وپنیر

شامووزود می خوردن
می رفتن تورختخواب
با تن خسته ودل پرزنشاط
پدره قصه می گفت
قصهٔ سر بسته می گفت:
یکی بود، یکی نبود
تا ندا خوابش می برد.
خوب وآروم بچه ها.
توی اون شهرقشنگ
مردمش زبروزرنگ
همه مهربون بودن
همه باایمون بودن
همگی دنبال کار
پی یک لقمه ای ازنون حلال
یه نفرتوی اونا
خیلی بد بود بچه ها.
اگه گفتین اون کی بود؟
ــ حاکمشون!
حاکم ظالمشون!
یکسره داد می کشید
داد وفریاد می کشید
سرمردم فقیر:
به اونا زورمی گفت
حرفای ناجورمی گفت
هرجا حاکم رد می شد
برا مردم بد می شد
یکی رومی کرد هلاک
چون نیفتاده بخاک
یا توزندونش می کرد
حاکم خودخواهی بود



یک روز جارچیهای حاکم آمدند و فریاد زدند:

آهای مردم شهر گوش کنید. آهای مردم شهر گوش کنید. حاکم از شهر گذر می کند. بخاک بیفتید و تعظیم کنید. بخاک بیافتید و تعظیم کنید.

همانروز هم پدرندا. یه گوشه ای بیصدا. بدیوار لم داده بود. سر راهش وایساده بود. حاکم اومد تا جلوش. او نیفتاد بپاش. دور او جمع بودند. همهٔ داروغه هاش. ولی این آدم پاک. پیش او نیفتاد بخاک. لیک باز بااحترام بحاکم سلام و راهش را کشید و رفت.

حاکم وقتی به قصر رسید با عصبانیت به نگهبانانش گفت: زود باشید عجله کنید. برید هر کی به من تعظیم نکرد. و جلوی پای من بخاک نیفتاد زندونیش کنید.

داروغه ها: با هم بله قربان، چشم. اطاعت می شه، گفتند و از قصر خارج شدند و دنبال پدرندا به راه افتادند.

پدرندا در آن موقع مشغول قصه گفتن برای ندا بود: آره بابا جون.

داروغه ها در خانهٔ آنها را زدند: یالله دیگه درو وا کنین.

ندا: چی شد پدر.

پدرندا: نترس دخترم. فعلا بهتره بیائی قایم بشی. وقت پرسیدن نیست، وقت کنجکاوی نیست، تا نبردن تورو با من، یه جایی پنهون شو.

ندا: واسه چی پدر.

داروغه: تا درو نشکستیم وا کن.

پدرندا: بیا اینجا دخترم، زود قایم شو زیر این پوشالا، زود باش.



ندا: نه نه نه پدر جون، دوستت دارم فراوون.
منو از خودت نکن دور.
نوگلتو نرنجون.

پدرندا: ندا جون غصه نخور.
گریه نکن تو غم مخور.

در این موقع داروغه ها در را شکستند و وارد اتاق شدند.

داروغه: خودشه، دستگیرش کنین. یالا دیگه دِ زود باشین.

پدرندا: ولم کنین، دست از سر من بردارین.

داروغه: حرفی تو کار نباشه، تنهائی؟

پدرندا: آره!

داروغه: زن و بچه هات کجان.

پدرندا: زن و بچه ندارم.

داروغه دوم: راست می گه چند سال پیش مرده زنش.

داروغه: خیلی خُب، ببرش.

پدرندا: اینو بی رحمی می گن.
اینو بی نظمی می گن.
حاکم کجا، قانون کجا.
رحم کجا، انصاف کجا.

آخرش داروغه ها.
از خدا بی خبرا.
با چماق ودَ گنگ.
زدنش رو خار و سنگ.
با هزار دوز و کلک.
با هزار چوب و فلک.
بردنش با خودشون.
تا توی زندونشون.
اون میون طفلی ندا.
تک و تنها بی پناه.
مونده بود چیکار کنه.
بمونه، فرار کنه.

ندا: خدا جون چیکار کنم.
به کجا فرار کنم.
حاکم و داروغه هاش.
آجان و سرجوخه هاش.
چاکرای دست بسینه ش.
که می شن هی خم و راست.
ای خدا حالا ندا
بتو میاره پناه.
پناهش تنها توئی.
یار و غمخوارش توئی.
آخدا تو گوش بده.
پدر و بهم بده.

دیگه نیستش باباجون.
باباجونِ مهر بون.
کی می گه قصه برام.
کی داره غصه برام.
کی دیگه حرفِ منو گوش می کنه.
کی دیگه گریه موخاموش می کنه.
حالا من چیکار کنم.
بکجا فرار کنم.

ندا: یکی بود یکی نبود
باباجونم اینجا بود
اون برام قصه می گفت
قصه از شهرای دور
قصه ظلمت و نور
تا یه وقت دار وغه ها
اومدن خونهٔ ما.
حاکم ظالمِ شهر
دشمن نوع بشر
باباموزندون کرد
منو کردش دل خون

باباجون قصه گو.
اون برام قصه می گفت.
قصه از شهرای دور.
قصه از ظلمت و نور.
قصه از حوض بلور.
قصه از سنگ صبور
قصه از حرفای زور.
راستی خوب می گفت باباجون.
اون عموی مهر بون.
یارِغم خوار منه.
اون فقط یار منه.

ندا حرفهای پدرش را به یاد می آورد که گفته بود:
آره باباجون.
هست جای اون.
توی اون جنگل زیبا و قشنگ.
همهٔ جونورا.
اونو دوست دارن ندا.
از شغال و شیر و آهو و پلنگ.
هر کسی کاری داره، یا گرفتاری داره.
میره یه راست پیش اون.
اون عموی مهر بون.



ندا: پس باید زودتر برم.
عمورو پیدا کنم.

ندا فریاد می زند:

عموزنجیر باف
عموزنجیر باف

با یه کول پشتی ندا،
رفت تو جنگل بیصدا،
هوا داشت تاریک می شد،
راهشم باریک می شد،
هر چی می رفت جلو،
چه یواش و چه بدو،
هی درخت زیاد می شد،
هی صدا زیاد می شد،

ندا: من می ترسم خدا،
خدایا از اون بالا،
کمکی کن تو به ما.
آخ داره بارون میاد
همه جونم خیس شده
همه جام کثیف شده
جای وحشتنا کیه
جنگل تاریکیه

صدایی به گوش ندا می رسد:

نمی دونم چی می گه
این صدا دیگه چیه؟
می گه ای خدا کمک

عموزنجیر باف:

توی این جنگل دور،
دل من سنگه صبور،
با زمین راز می گم،
قصهٔ مردم بیدار می گم،
دلم از غصهٔ مردم پردرد،
توچشام اشک ورو لبها آه سرد،
همه تن داده به زندون بلا،
همه حیرون — همه توفکر خدا،
که چطور حا کمو بیرون بکنن
خونه ی ظلمتو داغون بکنن.

ندا: این کی بود از کجا بود،
اون صدا از کجا بود،
بهتره یه گوشه ای قایم بشم.
اگه خواست منو ببره دیده نشم.





ندا صدای آهو یی را که
زخمی شده بود شنید:
دیگه پام پیش نمیره.
دیگه پام پیش نمیره.
خدایا خسته شدم.
خسته و وامونده شدم.
کمکم کن ای خدا.
خون بکن پای مرا.
دیگه پام پیش نمیره.
دیگه پام پیش نمیره.

ندا: دهه این یه آهو یه،
به چه خوش رنگ و روئه،
مثه اینکه زخمیه،
درد پاهاش از چیه،
کمکش کنم خوبه،
آهوخانم به بینم،
می شه پیشت بشینم،
می تونم کمک کنم؟

آهو: تو بمن کمک کنی؟
آدم و مهر بونی؟
همتون هستین کلک،
منو زخمی می کنین،
که بهم کمک کنی؟،

ندا: با لکنت و تعجب پرسید:
من زخمیت کردم.
نه بابا اشتباه نکن،
اینجوری نیگام نکن،
من بهت میدم کمک،
بخدا نیستم کلک،
حرفموباورمی کنی...



صدای شکارچیان، تعقیب کنندگان آهو آنها را ترساند.

آهو: (با ترس) آخ خدا جون اومدند.
دیوا باز پیدا شدند.
ای خداجون این دیوا
چی می خوان از جون ما؟
توبکن زودتر فرار
منوتوتنها بذار
چون اونا منو می خوان
نمیدن به هم امان

ندا: (با ترس و تعجب) آخه این دیوا کین؟
چرا با تودشمنن؟
تویه آهوی قشنگ،
توکه یک پات شده لنگ،
اونا ازتوچی می خوان،
چرا دنبالت میان،
توکه کاری نداری،
توکه آزارنداری.

آهو: آخه تونمی دونی،
ازدیوا چی می دونی،
اونا می کنن شکار،
حیونارو بی شمار،
برای حاکمشون،
حاکم ظالمشون،
زود برودارن میان،
دربرودارن میان،

ندا: من برم توبمونی؟
توبا این مهر بونی؟
من میرم از دور و بر

جمع کنم شاخهٔ تر
اونا رو روت می ریزم
بالاشم چوب می ریزم
خودمم قایم می شم،
قایم قایم می شم.

بچه ها آخر ندا،
جمع کرد شاخه ها را،
رو آهور و پوشوند،
زیر لب دعا می خوند،
خودشم قایم شدش . . .
وقتی دیوا اومدند،
اون دو تا ر و ندیدند،
مدتی قایم بودند،
تا که دیوا رد شدند.

ندا: آهوجون شکر خدا،
رد شدن همه دیوا،
ما دوتار و ندیدند،
همه شون از اینجا رد شدند.

آهو: (به شوخی) خوب که چی بشه بابا،
کی می ترسه از دیوا.
شاخ دیوو می شکنم،
شاخ دیوو می شکنم.

آهو: نگفتی اسمت چیه؟

ندا: اسم من هستش ندا.

آهو: بی شوخی گوش کن ندا،
این بود از لطف خدا.

ندا: حالا باید زود بریم،
به یه جائی برسیم،
اما ما کجا بریم؟
ما که جائی نداریم.

آهو: پس بریم پیش عمو،
توی غار اونورِ کوه،
همه جونورا،
اونو دوست دارند ندا.

ندا حرفهای پدرش را به یاد می آورد:
همه جونورا، اونو دوست دارند ندا.

ندا: دیدی داشت یادم می رفت،
پاک از یادم می رفت،
پس تو می دونی عمو،
کجاست؟ زود باش بگو.

آهو: آره بابا می دونم،
که کجاست عموجونم،
اینکه کاری نداره،
خونهٔ اون تو غاره،
توی غار اون ور کوه،
خونه داره اون عمو.

ندا: پس باید زودتر برم،
تور و پیشش ببرم.

بعد از این هم اون دوتا، یعنی آهو وندا، از میون جنگل و دار و درخت، لابه‌لای جنگل از اون راهِ سخت، رد شدن خسته و زار، تا رسیدن دم غار.

ندا: این عموجون پس کجاست؟ پس چرا اینهمه راه است؟
آخ دیگه خسته شدم،
پس چرا نمی رسم،

آهو: منو بذار تو برو،
غار همونجاست اون جلو،

ندا: نه آهوجون من تورو،
می برم پیش عمو.

تا که رفتن توی غار،
با حال خسته و زار.

ندا: من می ترسم بخدا.
وای خدا ای وای خدا.
اینهمه جونورا.
می خورن ما دوتارو.

عمو: نه نترس دختر من.
بیا بشین کنار من.
بزار آهورو زمین.
بیا اینجا بنشین.
ما همه کنار هم.
شده اینجا یار هم.
آهوخانم حالتون
چطوره احوالتون؟

آهو: (با ناله) منو با تیر و کمون،
زخمی کردن عموجون.

عمو: زخمتو درمون می کنم
دردتو آسون می کنم
کی تورو زخمی کرده عمو
یاالله زودباش بگو

آهو: عمو اون حاکم بد





عمو: حاکم ظالمو ما دیگه بیرون می کنیم.

آهو: خیلی ممنون عموجون.

ندا: خیلی ممنون عموجون.

عمو: خوب دیگه ندا زیر بارون خیس و تر شدی، می ترسم مریض بشی. بیا اینجا کنار آتش یه جای گرم برات درست کنم که بخوابی.

ندا: خیلی ممنون عموجون.

عمو: خیلی خب، بیا اینجا بخواب.

ندا: می ترسم عموجون.

عمو: از چی می ترسی دخترم؟

ندا: نمی دونم عمو.



عمو: از این حیوونا می ترسی؟ اونا باهات کاری ندارن.

ندا: آخه من هرشب سرم و می ذاشتم...

عمو: روسینه مادرت هان؟ هان فهمیدم روی زانوی پدرت.

ندا: بله همین طوره.

عمو: لابد پدرت هم برات قصه می گفت؟

ندا: بله همین طوره.

عمو: خوب بیا سرتوبزار روی زانوی من. به بین من چطورقصه می گم. بیا دیگه ناراحت نباش.

ندا: چشم.

عمو: خوب حالا چشماتوببند. آفرین. من هم شروع می کنم برات قصه می گم.

حیوونا: عموزنجیر باف.

عمو: بله.

حیوونا: عموجونم، عموجونم، عموزنجیر باف.

عمو: بله.

حیوونا: زنجیر من و بافتی.

عمو: بله.

حیوونا: پشت کوه انداختی.

حیوونا: باباجونم، بابا جونم اومده.

عمو: چی چی آورده؟

حیوونا: نخودچی کیشمیش بخور و بیا.

عمو: با صدای چی؟

ندا: با صدای شیر.

عمو: با صدای چی؟

ندا: با صدای گاو.

عمو: با صدای چی؟

ندا: (با خمیازه) با صدای الاغ.

عمو: با صدای چی؟

ندا: (خواب آلوده) با صدای سگ (واق واق سگ).

عمو: با صدای چی؟

ندا: با صدای خروس (صدای خروس).

عمو: با صدای چی؟

ندا: با صدای کبوتر.

عمو: (آهسته) با صدای چی؟ خوب خوابش برد طفلی دختر.

صبح زود همه حیوونا،
پا شدن از توی جا،
یکی ظرفارو می شست،
یکی آب پاشی می کرد،
اون یکی جارو می کرد،
اون یکی گل آب می داد،
یکی ام صبحونه رو،
کم کمک آماده می کرد.

خرگوش: همه جا رو جارو می کنم.
جارو و پارو می کنم

همگی: دست شما درد نکنه.

خرس: ظرف و ظروفو می شورم.
سفره رو من پهن می کنم.

همگی: دست شما درد نکنه.

روباه: آهسته یواش یواش.
نون می پزم نون لواش.

همگی: دست شما درد نکنه

فیل: درخت ها رو آب میدم.
زلف گلارو تاب میدم.

همگی: دست شما درد نکنه.

آهو: نون بخور پنیر بخور.
خامه بخور سرشیر بخور

همگی: دست شما درد نکنه.

خرگوش: سماورو آب می کنم.
بعد اونو روشن می کنم.

همگی: دست شما درد نکنه.

روباه: استکان و می شورم.
چائی رو دم می کنم.

همگی: دست شما درد نکنه.

میمون: تنباکوی عموجونو، نَم می زنم
قلیونو روشن می کنم.

همگی: دست شما درد نکنه.

زرافه: صبحونه حاضر شده.
بفرمائین که دیر شده.

همگی: دست شما درد نکنه.

صبح که او پاشد زجا،
دست و صورت شست ندا،
شانه به موهاش زد،
مسواک به دندوناش زد،
بعدشم همه اونا،
خوردند صبحونه را.

عمو: خوب حالا، برام بگین.
شماها چی کشیدین.

آهو: عموجون من چی بگم.
از کجا از کی بگم.
حاکم و داروغه هاش.
ظالمه با اون دیواش.
می کُشن حیوونارو.
دسته دسته اونارو.
هیچ کی جرات نداره.
پا تو جنگل بذاره.

ندا: همونا هم عموجون،





اومدن توخونمون،
همون شب بود که بابا،
قصه می گفت از شما،
که یهودار وغه ها،
بابامو کردن صدا.
بعدشم منو بابا،
کردقایم زیرپوشالا
بعد بابا را عموجون.
بردنش توی زندون.
الان اون توزندونه.
تا کی اونجا می مونه.

عمو: نه دیگه بیشتر از این نمیشه صبر کرد. چند باربه این حاکم ظالم گفتم انقدرظلم نکن گوش نکرد. روز بروزوحشی ترمیشه پس باید دست بکاربشم شرشواز سرمردم کم کنم.

ندا: عمواونا خیلی خطرناکند.

عمو: نترس عمو– هرچی خطرناک باشند.
بازم توی زنجیرمن اسیرند.

ندا: راستی عمواین زنجیرت که میگن کو؟

عمو: عموجون این حیوونای خوب زنجیرمنن. هروقت کاری داشته باشم همه شونو صدا می کنم. اونام فوراً میان. حالا هم وقتشه که اونارو صدا کنم. آهای... زنجیرهای من همتون بیاین. آهای. عمو زنجیرباف دیگه خسته شده.





جمعی: چی شده عمو.
عمو: عمو غُصه دار شده.
جمعی: همه مون در خدمتیم.
عمو: عمو درد دل داره.
جمعی: همه در کنارتیم.
عمو: عمو زنجیر بافتونه.
جمعی: می دونیم عمو.
عمو: زنجیر من و بافتین.
جمعی: بافتنش دست تونه.
عمو: پشت کوه انداختین.
جمعی: اونشم دست تونه.

عمو: دشمنون پشت کوهه.
جمعی: بقلب دشمن می زنیم.
عمو: دشمنِ هر چی آدمه. دشمن آدمیته.
جمعی: خوار و ذلیلش می کنیم.
عمو: دشمن ما و شماست.
جمعی: بخاک و خونش می کشیم.
عمو: دشمن خلق خداست.
جمعی: بخاک و خونش می کشیم.



عمو: با کمک کی (فیل)
با کمک کی (شیر) با کمک کی (خرس)
با کمک کی (میمون) پس همگی حاضرین.

جمعی: بعله.

عمو: بابام جون ام. باباجونم. باباجونم اومده.

جمعی: چی چی آورده بابا.

عمو: نجات بنده های خدا.
وقتی که اون حیوونا.
جمع شدند از همه جا.
همه آماده شدند.
وارد جاده شدند.
عمو هم در اون میون.
شده بود رهبرشون.





عمو: از این حیوونا خیلی ها می تونن از خندق دور قلعه رد بشن و برسّن پای قلعه. اما اگه ما نتونیم از روی پل رد بشیم و از در وارد قلعه بشیم کاری نمی تونیم بکنیم.

ندا: عموجون چکار کنیم که در قلعه وا بشه.

عمو: باید اسم رمزو بدونیم. تا اسم رمزو نگیم در قلعه رو وا نمی کنند.

طوطی: یادگرفتم. بارک الله خودم. آفرین بخودم. یاد گرفتم. یاد گرفتم. فهمیدم.

عمو: چی چی رو یاد گرفتی.

طوطی: اسم رمزو دیگه.

عمو: آفرین طوطی. خوب حالا بیا به عمو بگو.

طوطی: گوشتو بیار جلو تا بگم.

عمو: آفرین طوطی. همه چی حل شد. خب همه جمع شین تا بگم چکار کنین. چند تا از کلاغها باید برن تو قلعه و بزند و نیا مژده بدن که بزودی آزادشون می کنیم.

ندا: عموپدرمن هم اونجاست. اونم آزاد میشه؟

عمو: البته دخترم.

ندا: آخ جون. خیلی دلم براش تنگ شده.



عمو: چهار تا از کلاغ هام پرواز می کنن و میرن بمردم شهر خبر میدن که تا صدای شیپور و شنیدن بریزن تو کوچه ها کمک اونا خیلی بدردمون می خورده. خب حالا اصل موضوع.

اول: تموم موش ها و مورچه ها و موریانه ها باید برن پای دیوارهای قلعه رو بجوند تا سست بشه. وقتی دیوارها سست شد لشگر فیل ها حرکت می کنند. رو پشتشون هم جوجی تیغی ها سوار میشن. وقتی فیل ها دیوار قلعه رو خراب کردند. جوجه تیغی ها باید مرتب تیغ هاشونو بطرف دیوها پرتاب کنند. وقتی دیوارها کاملاً خراب شد زرافه ها و شترمرغ ها دور شهرو محاصره می کنند که کسی فرار نکنه. بعدشم. من با تموم حیوونا از روی پل رد می شیم. و با اسم رمز در قلعه رو وا می کنیم و وارد شهر می شیم. یادتون نره. غیر از حیوونای بزرگ مثل فیل و شیر و گراز و خرس کس دیگه ای نمی تونه از پس دیوها بر بیاد و دستگیرشون کنه. خب. با صدای بلند. همه حاضرین.
نداجون تو هم بیا رو دوش عمو. خوبه. محکم من و بگیر.
خوب حالا حمله کنین.

جمعی: پستی ها دور بشین دور بشین. ظالم ها دور بشین کوه بشین. دور بشین — دور بشین.

جمعی: بدیها خشک بشین خشک بشین، خصم بشر کور شین کور شین، خشک شین — کور شین.

جمعی: دست خدا یارمونه.
خدمت خلق کارمونه.
دست خدا یارمونه.

ندا: نگا کن عموجون. دیوارای قلعه خراب شد عموجون.

عمو: دخترم بنای ظلم خیلی زود خراب میشه.

ندا: اما در قلعه هنوز بسته است.

عمو: اونم وا میشه. در و باز کنین. شماها نمی تونین از چنگ ما خلاص شین.

فرمانده: من قره قن قوش. پس از حاکم فرمانده بزرگ قلعه مردم کش این سرزمین. من محافظِ مخصوص کاخ طلا هستم. می دونم شما کیا هستین. فریب شمارم نمی خورم. هیچ بیگانه ای قدرت نداره در

قلعه‌رو باز کنه.

عمو: حالا می بینی.

همه با هم اسم رمزو بگین.

همگی: بازو باز وشو.

بازو باز وشو.

کشف راز وشو.

کشف راز وشو.

عمو: بازو باز وشو.

کشف راز وشو.

دال و/ ی و/ واو/ دال و/ واوو/ سین د/ رو/ میم و/ ز/ دال و/ ی و/ و.

بازو بازشو.

کشف راز وشو.

همگی: بازو باز وشو.

بازو باز وشو= کشف راز وشو، کشف رازشو.

عمو: پس چرا در باز نشد. حتماً اسم رمز و عوضی بهمون دادن.

ندا: طوطی بمن گفت که اسم رمزو باید دو مرتبه بخونین تا در باز بشه.

عمو: راست میگی دخترم آفرین.

شروع می کنیم.

فرمانده: دیگه تکرار نکنین. از اینجا برین. خواهش می کنم نخونین.

ندا: جونمی جون. به بین چقدر هول شده. عمو بخون. عموجون بخون.

همگی: بازو باز وشو. کشف راز وشو. بازو باز وشو. کشف راز وشو.

عمو: بازو باز وشو کشف راز وشو دال و/ ی و/ واوو/ دال و/ واوو/ سین و/ رو/ میم و/ دال و/ ی و/ و بازو باز وشو کشف راز وشو.

همگی: بازو باز وشو کشف راز وشو باز و باز وشو کشف راز وشو.

فرمانده: نه نه باز نشو اونا مارو نابود می کنن.

عمو: همگی بریزین توقلعه. بهشون فرصت ندین.

سرانجام دیوارها خراب و درها با اسم رمز باز می شود.

حاکم: (با صدای خشن و عصبانی) بیعرضه ها. بی لیاقت ها. دارن میان جلوشونو بگیرین.

عموجون غلط کردم. منو ببخش. دیگه قول میدم آدم خوبی بشم.

عمو: نه تو باید سزای اعمالتو به بینی بگیرینش.

ندا: نگا کن عموزندونیا آزاد شدن دارن میان. جونمی جون. باباجون.

پدرندا: نداجون. دخترم.

عموجون بالاخره شما شر این حاکم ظالم و از سر مردم کم کردین. دست شما درد نکنه.

عمو: نه هنوز کار من تموم نشده. یه نفر باید شهرو اداره کنه. اگه قول بدی گول نخوری و بدرد دل مردم برسی من تورو حاکم می کنم.

پدرندا: من منو.

عمو: بعله تورو. همه موافقین.

همگی: بعله.

عمو: خوب دیگه ندا ما باید بریم. خداحافظ. حرکت کنین.

ندا: خداحافظ عمو.

پدرندا: خدا نگهدار عموزنجیر باف.

عمو: دلم شاد است و باشد خاطرم شاد. که کردم مردم این شهر آزاد.
همه مردم از این رو شاد گشتند. که از دست ستم آزاد گشتند.
چو دیو از تخت قدرت سرنگون شد. دل غمگین مردم شادمان شد.
دگر از بند و زندون و ستمها. نباشد ذره ای وحشت به دلها.
همه آزاد شاد و خرم و خوش. که دیگر نیست آن دیو بشر کش.

آهو: خداحافظ ندا– گاهی میام بهت سر می زنم.

ندا: خداحافظ آهوی قشنگ. زود بزود بیا.

پدرندا: دیگه خیالت راحت باشه. کسی دیگه باهات کار نداره.

آهو: خداحافظ همگی.

ندا و پدرش: خداحافظ خداحافظ عمو.

عمو: خدایا یار محرومان توئی تو.
نگهدارنده آنان توئی تو.
خدایا یار محرومان تو هستی.
شفای درد بیماران تو هستی.

بچه های خوبم تا قصه بعد خدا یار و نگهدار شما.

(پایان)

کتاب و نوار قصه
برای کودکان و نوجوانان

سازمان فرهنگی و هنری **خوشنوا** تقدیم می‌کند :

قصه‌های شیرین، خواندنی و شنیدنی

نیم وجبی ها و بچه های محلهٔ شادی





قیمت نوار و کتاب در سراسر کشور

۵۵۰ ریال





دفتر مرکزی : تهران - پیچ شمیران ، خیابان انقلاب - کوچه نفیسی - کوچه فهیمی شماره ۶۴
مرکز پخش و توزیع : استریو آرگامان - خیابان انقلاب بین بهار و پیچ شمیران شماره ۲۲۰ تلفن : ۳۰۲۴۰۸